

مه
۱۹۳۳ مسیحی

مجله آرمغان

اردیبهشت ماه
۱۳۱۲ شمسی

تاسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال
چهاردهم

مدیر و نگارنده و حید دستگردی

شماره
دوم

«بقیه چکاه (هفتخوان پهلوی) در شماره سوم نگاشته میشود و حید»

(معاذی تبریزی)

یک شاعر گمنام تبریز

(۱)

حضرت استاد معظم وفاضل محترم آقای وحید دامت ایام افاضاته درچندی قبل بتوسط یکی از دوستان دیوان کهنه به بنده رسیده که از رسم الخط و املا چنین بر میآید که در قرن هشتم یا نهم هجری نوشته شده (۱) این مجموعه دیوان اشعار شاعر گمنام معاذی تبریزی است که مداح چند نفر از شروانشاهان و سلاطین لاهیجان و گیلان بوده است چون قصاید عالی و قابل تحسین و غزلیات شیرین و تشبیهات متین و ساده دارد که باعذوبت الفاظ توأم و در ادبیات مقام بلندیرا داراست و تا حال در تذکره و سفینه هائیکه در دست رس بنده بوده است بنام این شاعر بر نخورده ام خواستم نام این شاعر سخندان را که تاکنون در پرده خفا و فراموشی مانده بوسیله مجله گرانهای آرمغان که در شناساندن سخنوران گمنام ایران و احیای

(۱) - محتمل است که در زمان حیات شاعر یا کمی بعد از وفات او نوشته شده زیرا که در عنوان قصاید اسامی ممدوحین را با دام دولته و دامت اقباله و خلدالله ملکه نوشته اند فقط در مدح امیر هوشنگ شاه که سال ۷۸۴ وفات یافته طاب الله ثراه مینویسد

آثار اساتید منتی بر ادبیات زبان فارسی دارند گوشزد اربابان ذوق و ادب نمایم که اگر درجائی بنام این شاعر بر خورده و سراغی از نام و دیوان و اشعار وی داشته باشند لطفاً بوسیله مجله ارمغان اظهار فرمایند. ***

معاذی تبریزی نام او چنانکه در ضمن قصیده که در لغز شمع است ذکر مینماید اردشیر و نام پدرش حسن بوده است بیت مذکور اینست

در کمال شعر سازی میتوان شد صد ظهیر گر کند شه تربیت بر اردشیر بن حسن
و وجه متخلص بودن بمعاذی چنانکه از رباعی ذیل معلوم میشود این بوده
که خود را از اولاد معاذ بن جبل میدانسته رباعی مزبور را در ضمن رباعیات
بدین نحو مینویسد: حضرت شیخ در حق او گوید

ای آنکه بفر شاعری بی بدلی استاد قصیده و پیر غزلی
داری سخن بلند و بر اصل متین آری چو تو از نسل معاذ جبلی
و احتمال می رود که رباعی مذکور از شیخ کمال الدین خجندی باشد
این دیوان بقطع وزیری کوچک ۲۹۰ صفحه و هر صفحه ۱۷ و ۱۸
سطر است و اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است و یک نقص دیگری هم دارد
که در پنج صفحه آن از روی خطوط تصاویر الوان نا مناسبی کشیده اند که
مقداری از اشعار در زیر تصاویر محوشده (۱)

(۱) - این کار بی معنی در این اواخر خصوصاً در تبریز خیلی دیده میشود که چند نفر از دلان کتابهای خطی کهنه را هر چه باشد خریده و نقاش از روی تصاویر قدیمی در چند صفحه آنها تصویر هائی میکشد و به آتیک خرهای بیسواد بقیمت گراف میفروشند
(قضیه ذیل هم خالی از مزه نیست)

سابق یکی از این دلالها کتاب خطی مصوری برای فروش نزد بنده آورده بود که سر لوح مذهب و جلد خوب داشت و چند مجلس تصویر الوان از صورتهای لیلی و مجنون - یوسف و زلیخا - رستم و سهراب و غیره با کمال دقت و اعتنا از روی خطوط کشیده بودند در مطالعه کتاب معلوم شد که کتاب فقه و شرایع الاسلام است! پس از چندی همان دلال را دیده و از حال کتاب پرسیدم گفت که بیک نفر فرنگی بقیمت خوبی فروختم

راجع بتاریخ معادی در قصاید و قطعات بیتنی که بعنوان ماده تاریخ یا

نحو دیگر که صریحاً مشعر بر تاریخ سال باشد پیدا نشد ولی محقق است که در نصف اخیر قرن هشتم هجری بلکه اوایل قرن نهم در حیات بوده است بقراینی که ذکر میشود

از سلاطینی که مدح میکند از شروانشاهان یکی امیر هوشنگ پسر کاوس بن کیقباد است که از سال ۷۷۴ تا سال ۷۸۴ بتخت سلطنت بوده و یکی امیر شیخ ابراهیم بن سلطان محمد بن کیقباد است که عم زاده امیر هوشنگ بوده و در سال هفتصد و هشتاد و چهار بعد از امیر هوشنگ بتخت سلطنت نشسته (۱)

و امیر شیخ ابراهیم را در قصاید با لقب غیاث الدین و غیاث الدوله با تصریح

باسم ذکر میکنند که اغلب قصایدش در مدح امیرمذکور است و امیر شیخ ابراهیم بعد از فوت امیر تیمور در حیات بوده که در سال ۸۱۵ در جنک قرا یوسف ترکمان اسیر و بعد از پرداختن مال خطیری مستخلص شده باز بمقر سلطنت خود رجوع و در سال ۸۲۰ وفات یافت

(۱) - این امیر شیخ ابراهیم همانست که در موقع لشکر کشی و بیدادگری امیر تیمور گورکان بظرف آذربایجان اظهار اطاعت و انقیاد نموده و وقتی که پیشکشهای خود را از مد نظر امیر تیمور میگذرانید و از هر چیزی بنا بقاعده مغول که طغوز میگفتند نه . نه . قرار داده بود مگر غلام که هشت تن بودند چون وقت عرض غلامان رسید بصدای بلند گفت نه نفر که یکی هم منم و باین سخن دل امیر تیمور را ربوده و مظهر بسی التفاتها گردید و تمام قلمرو او از تاخت و تاز ترکان مصون ماند سال ۷۸۸

از این گرفتاری واستخلاص او معاذی ابدأ اشاره نمیند و شاید در این تاریخ در حیات نبوده و آنچه قریب به یقین است شاعر مذکور در حدود سال هشتصد هجری که امیر میرانشاه تیموری در تبریز بود زنده بوده است چنانکه از قطعه ذیل مفهوم میگردد

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| دوش میآفت رمزی از سرحال | شیخ مرشد کمال ملت و دین |
| پادشاهیست بس فرشته خصال | که شهنشاه امیر امیرانشاه |
| گفت کو خسروی است فرخ فال | در جوابش جمال دین صوفی |
| پادشاهیست با کمال و جمال | بعد از آن در میان معاذی گفت |

از قراین بدست آمده که شاعر مذکور غیر از تبریز و گیلان و شروانات جای دیگری نرفته و غالباً در دربار امیر شیخ ابراهیم بوده چنانکه گوید چل سال رفت تا که در این درملازمست گاهی ندیم و گاه در اعداد چاکر است و میرانشاه پسر سوم امیر تیمور گورکان است که در سال ۷۹۶ در آذربایجان و عراق بامر پدرش حکمران بوده و در سال هشتصد و دو که امیر تیمور به آذربایجان آمد بجهت انهماک در عیش و عشرت و افراط و تفریط در امور دولتی معزول شد

رفتن میرانشاه در تبریز بخانقاه شیخ جمال الدین خجندی علیه الرحمه و پرداختن هزار دینار قرض شیخ را مشهور و در کتب تواریخ مضبوط است پس بدون تردید میتوان گفت که اینقطعه را در موقع بودن میرانشاه و شیخ کمال الدین در تبریز گفته اند

از حکمفرمایان لاهیجان و گیلان امیر سید رضی الدین و امیر سید رضا کیا را مدحها گفته و امیر سید رضا کیا بقول مجمل فصیحی در سال ۸۲۹ یا ۸۳۰

وفات یافته و اولی را بعلم و هنر و سخنوری می ستایید

معادی یکوقتی در گیلان و لاهیجان بوده و چندی دور شده و مرتبه دیگر که بگیلان مراجعت نموده اواخر عمر و ایام پیری او بوده چنانکه درباره خود گوید

شاهها ز خاکپای تو تا دور شد سرم
هر جا که روزگار غمی یافت در جهان

زاشفتگی چو آب سر اندر جهان نهاد
آورد جمله بر تن این نا توان نهاد

باز گوید :

پادشاهها تا جدا افتادم از خاک درت
ز انتظار خاکپای شه که بخشد نور چشم

دیدم از گردون دون پرور جفای بشمار
گشت بالله چشم امید من بیچاره چار

خواستم چون آب سر گردان و گریبان روز و شب
کوه و صحرا گیرم و گردم در اطراف دیار

بخت گفتم کای معادی سوی گیلان عزم کن
مرغ زیرک را نباشد خوب تر از مرغزار

و در این قصیده که در مدح امیر سید رضا کیا پادشاه لاهیجان گوید

اشاره به پیری خود مینماید و بعضی از ابیات قصیده اینست

نمود لعل تو از حقه دهان گوهر
چو جوهری است کز آن میکند عیان گوهر

چو و وصف از لب و دندان کند زبان قلم
بوصف لعل لب تابرد از زبان گوهر

چو قفل لعل ز درج دهان گشود افشاند
بمدح ذات شهنشاه لاهیجان گوهر

رضی ملت و دین آنکه در بیان علوم
نثار میکند از لفظ در فشان گوهر

یکانه کار کیا آنکه میدهد گرمش
بسائلان در خود بجای نان گوهر

چو بر تو عرض سخن میکنم خرد گوید
کسی به تحفه نیاورد سوی کان گوهر

نظاره کن که بالماس خاطر و قساد
چه سفته ام به ثنای خدایگان گوهر

چو جوهری سخن طبع تست قیمت کن
بزر بخر زمن پیر نا توان گوهر

از معاصرین معاذی که در دیوان خود با سم آنان اشاره میکند شیخ کمال الدین
خجندی و سلمان ساوجی و حاجی محمد عصار تبریزی و بدیع تبریزی است و قصاید
سلمان را که مردف بر سر - روی - چشم - دست - پای - است نظیره گفته
و در غالب از آن قصیده‌ها بر نری اشعار خود را از گفته‌های سلمان ادعا میکند
که از هر قصیده چندیتی نکاشته میشود

در مدح امیر شیخ ابراهیم گوید

ای سہی سرو قدت را مه تابان بر سر سنبلت آمده از سرو خرامان بر سر
شمع در هجر رخت سوخته از سرتاپای سرو از رشك قدت کوفته دستان بر سر

همچو گوئیت سرم در خم زلفش چو گان یار هر دم زند آنزلف چو چوگان بر سر
سر بلند است از آن روی که چون تاج نهاد نعل سم فرس خسرو شروان بر سر
داور دور غیث دل و دین آنکه ز قدر ذات او آمده چون عقل از انسان بر سر
بحر احسان و عطا شیخ ابراهیم که زد کف ز رشك کرمش قانم عمان بر سر
آنکه بر در گه قدرش فلک از پای نهد بی اجازت بخورد چوب ز دربان بر سر
ای جهان بخش که تافیز گفت دید صاحب بحر را گشت در این واقعه گریان بر سر

در اینجا مقصداری از ابیات زیر تصویر محو شده و بعد از آن این ابیات است

گرچه در مدح تو ای شاه محمد سیرت همچو سین آمدم امروز ز سلمان بر سر
با کمال سخن پاک کمال اسمعیل میزنم هر نفسی دست ز نقصان بر سر
در ثنای تو سخن را برسانم به کمال گر ز لطفم فکنی سایه احسان بر سر
باز در مدح امیر شیخ ابراهیم گوید
بنمای ای نگار ز طرف تقاب روی تا پوشد از خجالت او آفتاب روی
رویت مه دو هفته و زلفت پر غراب پوشیده ماه را تو به پر غراب روی

هست از حیای سیب ز نخدان دلگشت
 هر سبب را که سرخ کند آفتاب روی
 اشکم بروی میرود از سوز دل چو شمع
 اینست در میانه عشاقم آب روی
 با چشم خود حکایت روی تو چون کنم
 می بیند این دو دیده خانه خراب روی
 دیگر جفا مکن که نهم از جفای تو
 بر آستان خسرو مالک رقاب روی
 یعنی غیث ملت و دین آنکه آفتاب
 هر بامداد می نهدش بر جناب روی
 سلطان عصر شیخ براهیم آنکه چرخ
 میمالدش چو بخت و ظفر در رکاب روی
 ای خسروی که مدح تو خواند حکیم عقل
 بر بست دست راهزنان عدل تو چنانک
 سلمان که این عروس بصد جلوه روی داد
 در مدح امیر هوشنگ شاه گوید
 ای بر هوای سرو تو بر سر هزار دست
 زاندم که دیده چشمه نوش لب تو دید
 اعظم جلال ملت و دین آنکه یافته است
 شسته است ز آبروی من دلفکار دست
 هوشنگ شاه آنک بهنگام کبریا
 از روی قدر و جاه برین نه حصار دست
 در مدح امیر شیخ ابراهیم (مدظله)
 بر دوش نه فلک نهد از اعتبار دست
 صبحی که در چمن نهد آن گلغذار پای
 خواهم که در اشک تارت کنم ولیک
 ایدل طریق عشق بیای هوس به پوی
 دو پای چون قلم ز سر خویش بر تراش
 اعظم امیر شیخ براهیم آنکه چرخ
 سرو سهی کشد ز لب جو بیار پای
 ترسم که خسته گرددت از بس نثار پای
 گر مرد راه عشقی و در روزگار پای
 وانگه بنه بیخاک در شهر یار پای
 بوسد چو دامنش بلب اعتذار پای

ای خسروی که طنطنه احتشام تو بر بام قصر چرخ نهد روز بار پای
سی سال میرود که رهی را مبارکست بر آستان خسرو دولت شعار پای
از جنس شاعران سرآمد بدولتت بامن کسی نداشت درین روزگار پای
از فاضلات عصر بهنگام نظم پیش بنهاده ام بمدح شه کامکار پای
باز درمدح امیر شیخ ابراهیم میگوید

تا رفت سروقد تو بر جویبار چشم خونست در خیال قوت در کنار چشم
تا رفت ز چشم تنم هست بی قرار باز آ که جز بروی تو نبود قرار چشم
هر شب در انتظار گلستان عارضت برهم نمیزنم مژه از خار خار چشم
در آرزوی چین دوزلف تو اشک من بر روم میکنند گذر از زنگبار چشم
در میچکاند از پی مدح و ثنای شاه اینست در ثنای شهنشاه کار چشم
یعنی امیر شیخ ابراهیم آنکه خصم بسپرد پیش تیر خدنگش حصار چشم
حقی که بر سر من بیچاره چشم داشت گشتم در این مناظره من حقگذار چشم
تا شاهدان ماه رخ و مشک موی را دایم بود رموز و اشاره شعار چشم
چشم بدان زدوت و جاه تو دور باد تا خصم را زاشک رود روزگار چشم

درباره حاجی محمد عصار گوید :

اگرچه زبده دوران جمال دین سلمان اسامی شعرای قدیم احیا کرد
عجب مدار که عصار نیز کرد احیا که شعر جمله بدیوان خویش انشا کرد
و درباره بدیع گوید :

گر بحریش خاطر من دم زند زدر شوخی نگر که قطره بدریا همی برد
گر شعر آورد بر گفتار ما بدیع خر مهره پیش لؤلؤ لالا همی برد
وتر کیم بند سلمان ساوجی را که آنهم اقتفا به خاقانی شروانی کرده بهمان

بجر وقافیه و ردیف دریازده بند در مدح امیر رضی الدین نظیره گفته که چند بیت از بند اول نکاشته می شود .

خیز دلا که میزند مرغ صلاهی صبحدم و آینه سپهر شد روی نمای صبحدم
جام مرصع فلک دور دگر زسر گرفت جام بیار ساقیا عیش فزای صبحدم
نور و صفای باده بین در قدح زمردین آیکه رخ تو می دهد نور و صفای صبحدم
ساقی شوخ و عشوه ده داد صبحیان بده بهر صبوح تازه نه برک و نوای صبحدم
وارث تخت مملکت چون خلفای راستین
آنکه بمملکت دهد زیب و بهای راستین



بقلم فاضل سخن سنج
شعاع الملك شیرازی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بسم الله تعالی دیوان مجده همگر شیرازی که یکی از اساتید سخنوران و در دربار اتابکان فارس بسمت ملک الشعرائی سرافراز و ممتاز بوده نادر و جمع آوری اشعارش از کتب تذکره و غیره برای هر کس غیر مقدور است ، در حدود سال یک هزار و سیصد و هفده هجری بخاطر دارم مرحوم میرزا محمدعلی خان کاشانی متخلص بعبار و ملقب بمبشر دیوان که در آن اوان ریاست پستخانه فارس با و مرجوع بود ، دیوان مجده همگر را بادواوینی دیگر در این کشور بضمن بخشی اتباع نمود دیوان مزبور متجاوز از ده هزار بیت بشمار میرفت و از آن تاریخ بعد دیوان مدونی از وی ندیده و بشارت وجود این مخزن در و